

له و عليه ويرايش

سرشناسه: اقتصادی‌نیا، سایه، ۱۳۵۴ -
عنوان و نام پدیدآور: له و علیه ویرایش/سایه اقتصادی‌نیا.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۷۹ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۸۷-۲
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: ویراستاری
موضوع: Editing
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۱۷۹ الف/۱۶۲ PN
رده‌بندی دیویی: ۸۰۸/۰۲۷
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۶۳۲۶۹

له و عليه ویرایش

سایه اقتصادی نیا





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

سایه اقتصادی‌نیا

له و علیه ویرایش

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۸

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۸۷-۲

ISBN: 978-600-278-487-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه ۹

فصل اول: له و علیه ویرایش

- ویرایش و روشنفکری ۱۵
- ویرایش و مفهوم نثار ۵۳
- ویرایش و نظام باورها ۵۸
- ویرایش و مهری خانم ۶۳
- ویرایش، عقدهٔ اختگی و عقدهٔ حقارت ۶۸
- ویرایش و موضوع املا ۷۲
- ویرایش و حبل متین ۷۳
- جنبش جهانی نیم فاصله ۷۶
- رونق ویرایش، اما کدام ویرایش؟ ۸۱
- محرمیت ویراستار: اولین درس اخلاق حرفه‌ای ۸۴
- چند کلمه دربارهٔ شکسته‌نویسی با آموزگاران مدارس و
مدرسان دانشگاه ۸۶
- ویرایش و دمپایی ۹۰
- همه چیز پژوهی ۹۳

فصل دوم: نکته‌ها

- ۹۷.....(scientist, artist, historian) مورخ دانشمند، هنرمند، مورخ
- ۹۹..... (curator) هنرگردان
- ۱۰۱..... شوربختانه
- ۱۰۴.....(ghostwriter) سایه‌نویس
- ۱۰۶..... سؤال پرسیدن
- ۱۱۰..... قضاوت کردن کسی
- ۱۱۲..... مهمان ناخوانده
- ۱۱۴... فرمان نحو در نام‌گذاری یک فیلم: جدایی نادر از سیمین
- ۱۱۶..... آیا خیالاتی شده‌ام؟! خود را یا کسی را خودکشی کردن: باز هم از زبان و
- ۱۱۸..... سیاست
- ۱۲۰..... «اوّل، دوم، سوم»؛ یک نکته دربارهٔ تشدید
- ۱۲۲..... رومی
- ۱۲۴..... خط مورب (slash)
- ۱۲۸..... الامان از سه نقطه!
- ۱۳۱..... مشکلات زبانی در سریال شهرزاد
- ۱۳۴..... نمود بیزاری در زبان فارسی
- ۱۳۶..... ملک الشعراء بهار یا ملک الشعراء بهار؟

فصل سوم: پرتره‌ها

- ۱۴۰..... استاد ابوالحسن نجفی
- ۱۴۱..... درگذشت ابوالحسن نجفی
- ۱۴۶..... اسباب یگانگی ابوالحسن نجفی
- ۱۵۴..... محبوب و عزیز و آشنا
- ۱۵۷..... استاد احمد سمیعی (گیلانی)
- ۱۵۸..... نه هر که آینه سازد سکندری داند

فهرست ♦ ۷

- ۱۶۱..... استاد علی صلح‌جو
- ۱۶۲..... نگاه باز و غیر کلیشه‌ای به ویرایش
- ۱۶۹..... اصول شکسته‌نویسی
- ۱۷۳..... بوتیمار این دریا
- ۱۷۷..... کتابنامه

مقدمه

ورود من به عرصه ویرایش از یک آگهی در روزنامه اطلاعات شروع شد:

مرکز نشر دانشگاهی برای ورود به دوره‌های تخصصی ویرایش
و ترجمه از میان داوطلبان علاقه‌مند دانشجو می‌پذیرد.

اواخر دهه هفتاد شمسی بود. قبولی در این دوره آغاز مسیر حرفه‌ای مرا
رقم زد.

پس از گذراندن دوره‌های تخصصی مرکز نشر دانشگاهی و فراگرفتن
اصول و مبانی ویرایش و ترجمه، وقت جذب شدن در بازار کار بود.
تعدادی، از پیش، در بنگاه‌های انتشاراتی مشغول به کار بودند و به قصد
دانش‌افزایی در این دوره‌ها شرکت کرده بودند؛ از جمله تعدادی از
کارمندان خود مرکز نشر دانشگاهی، که اصلاً به حکم سازمان ملزم به
گذراندن این دوره‌ها شده بودند. طبعاً این عده نگران کاریابی نبودند.
پس از فارغ‌التحصیلی برمی‌گشتند پشت میزهایشان و با اعتمادبه‌نفس
بیشتری کار روزانه را انجام می‌دادند؛ اما من و عده دیگری، که مستقلاً
و از روی میل و علاقه شخصی به این دوره‌ها وارد شده بودیم، پس از
فارغ‌التحصیلی می‌بایست جذب بازار کار می‌شدیم و آموخته‌هایمان را به
صحنه عمل می‌بردیم. طبعاً انتخاب زیادی هم نداشتیم.

اولین مواجهه‌های من با خلق و خواهی خاصی، که بعداً دریافتم در میان قشری از ویراستاران عمومیت دارد، از همین وقت‌ها شروع شد. نزد من طبیعی می‌نمود که فرد تازه‌کار بی‌تجربه هر پیشنهاد کاری را بپذیرد، چون قاعدتاً نمی‌تواند بر سر شرایط مالی قرارداد یا زمان تحویل کار چانه‌زنی کند. قدرت و امکاناتش را ندارد. در همه‌جای دنیا و همه‌مشاغل نیز همین است. کارنامه‌خالی با کارنامه‌پر فرق دارد. تعجب من از آن بود که می‌دیدم بسیاری از هم‌دوره‌ای‌های ما، که هنوز هیچ کارنامه‌ای ندارند، به جای این که سختی کار و کمی درآمد را به خود هموار کنند تا به تدریج شناخته شوند و بتوانند کارهای بهتری بگیرند، همان اول کار از مافیای صنعت نشر، از جفای ناشران زالوصفت، از پایمال شدن حقوق اهل قلم به دست مشتی بنگاه‌چی، از نبود صنف و اتحادیه و بخشنامه و... با ژست‌های عجیب روشنفکرانه گله می‌کردند و با همذات‌پنداری با این بیت حافظ که می‌گوید: «فلک به مردم نادان دهد زمام مراد/ تو اهل فضل و دانش همین گناهت بس»، پیشنهاد کارهایی را که دستمزدهای پایینی داشت، با تبختر و تفرعن رد می‌کردند. ناگفته نماند که همین همکاران از ما، که این قراردادهای را می‌پذیرفتیم تا به هر قیمتی کار بگیریم، دل خوشی نداشتند چون معتقد بودند همین ماهاییم که ناشران و کارفرمایان را پررو می‌کنیم.

آن روزها سن و سالی نداشتم و طبعاً مرعوب این رفتارهای روشنفکرآبانه و متفرعانه می‌شدم؛ اما این رعب آن قدری نبود که پا پس بکشم. من جزو کسانی بودم که هر جا، هر کس، هر کاری پیشنهاد می‌داد می‌پذیرفتم و انجام می‌دادم و امروز از این بابت خرسندم. سخت می‌گذشت؛ به‌ویژه که درآمد قابل‌اعتنایی از این راه پیدا نمی‌کردم، اما از هر کدام تجربه‌ای اندوختم و به تدریج مسیر صعب‌العبور حرفه‌ای‌ام را هموار کردم. آنچه در جستار اول این کتاب، «ویرایش و روشنفکری»، می‌خوانید حاصل همان مواجهه اولیه با برخی از همکارانم و تأیید و تقویت همان دریافت اولیه است طی کار در محیط نشر ایران، هم دولتی و هم خصوصی.

حسن دوره‌های مرکز نشر فقط آموزش تخصصی و هدفمند نبود. استادان ما شاگردپرور بودند و دانشجوی مشتاق و مستعد را حمایت می‌کردند. دستمان را می‌گرفتند تا بتوانیم کار بگیریم و بالا بیایم. اولین کار را هم یکی از همان استادان مرکز نشر دانشگاهی به من پیشنهاد داد؛ استاد عزیزی که خیلی زود از دست رفت و تلخی مرگ نابهنگامش را هنوز به یاد دارم: محمدعلی حمیدرفیعی. مترجم بود. در دفتر نشری کار می‌کرد و سرپرست پروژه‌ای بود که مرا هم به همکاری در آن فراخواند. قرار ملاقاتی در همان دفتر ترتیب داد و کار را با توضیحات معمول اولیه به من سپرد. قراردادی را هم که از پیش آماده شده بود پیش رویم گذاشت که من، از هولم، ندیده و نخوانده، امضا کردم. اغلب، همه کارهای بعدی را هم با معرفی استادانمان گرفتیم: آقای آذرنگ، آقای سمیعی (گیلانی) و دیگران هر یک ما را به مرکزی و سازمانی معرفی می‌کردند و کم‌کم ما را به جامعه نشر می‌شناساندند. پس از مدتی کار در این انتشارات و آن نشریه، در سال ۱۳۸۳، آقای سمیعی (گیلانی) مرا به کار در «گروه ادب معاصر» فرهنگستان زبان و ادب فارسی دعوت کرد. از این‌جا بود که من به همکاری ایشان مفتخر شدم و سال‌ها از خوان بی‌دریغ فضل و فضیلتش بهره بردم؛ سعادتی که هرگز فراموش نمی‌کنم. آنچه در کتاب حاضر گرد آمده است ماحصل حضور من در محیط نشر ایران است؛ اعم از سازمان‌های دولتی، ناشران خصوصی و مطبوعات ادبی. قالب نوشته‌هایی را که در فصل اول کتاب، «له و علیه ویرایش»، گرد آمده است، احتمالاً بتوان جستار^۱ خواند. در این نوشته‌ها خاطرات و تجربیات و شنیده‌ها و دریافته‌ها و آموخته‌های من به هم آمیخته‌اند. شاید بسیاری از این دریافته‌ها با ملاحظات دیگران همخوانی نداشته

۱. «در ادبیات پس از مشروطه، مقاله را گفتار نام نهاده‌اند و امروز آن را جستار می‌خوانند. در هر دو عنوان، همچنان فعل حاکم است. اما در لفظ جستار منش جستجوگری و چندمعنایی متن است که برجسته می‌شود. چیزی را می‌جویم و ادعایی بیش از این ندارم. یافتن بماند به عهده خواننده، و وابسته به افق‌های معنایی دیگر.»

بابک احمدی، «رساله‌ای در ستایش رساله»، مندرج در: دفترچه خاطرات و فراموشی و مقالات دیگر، محمد قائد، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، صص ۷-۱۰.

باشد و چه بسا برخی از ویراستاران را هم برنجاند و برانگیزد. به همین سبب، تأکید می‌کنم که این نوشته‌ها جستارند نه مقاله، و تلاش برای عمومیت‌بخشی به آن‌ها بیهوده است. قلم جستارنویسی آزادتر است و شخصی‌تر. شاید همین دو خصیصه خود برای فهم چرایی کم‌شمار بودن جستارنویسان فارسی‌زبان در دوران ما کفایت کند.

در فصل دوم، از عرصه نظر، که بر فصل اول سایه داشت، به عرصه عمل گام نهاده‌ام. نوشته‌های این فصل یادداشت‌های یک ویراستارند و لذا خصلت تجربی و کاربردی بیشتری دارند.

در فصل سوم، از سیمای سه تن از ویراستاران همروزگارم، که هر سه حق استادی بر گردن من دارند، خطوطی رسم کرده‌ام. این فصل را «پرترها» نامیده‌ام؛ به این خیال که مخاطب بتواند با خواندن آن‌ها تصویری عمومی از سبک و روحیه کاری آن‌ها پیدا کند.

بعضی از نوشته‌های این کتاب طی سال‌ها در نشریات گوناگون و صفحات اینترنتی به چاپ رسیده‌اند. نشانی چاپ اول آن‌ها را، تا آن‌جا که یافته‌ام، نوشته‌ام؛ اما در اغلب آن‌ها بازنگری کرده‌ام و آنچه این‌جا آمده است تحریری است نو و دیگر.

در نقل قول‌های افراد از منابع مختلف به رسم الخط منبع پایبند بوده‌ام. آقای صادق طالبی‌نژاد در تکمیل و تنظیم مطالب این کتاب آن‌چنان زحمتی متقبل شده‌اند که زبان من از تشکر قاصر است. بی‌مزد و منت، تمام مقالات را از صفحات پراکنده اینترنت و نشریات متعدد گرد آورده و کاستی‌ها را رفع کرده‌اند. بدون یاری ایشان نظم‌بخشی به این نوشته‌های پراکنده بسیار دشوار می‌شد. حق‌گزارم و قدردان.

از آقای حسین زادگان، مدیر محترم انتشارات ققنوس، که پیشنهاد انتشار این کتاب کوچک را با سعه صدری کم‌مانند پذیرفتند و در آماده‌سازی و ترتیب چاپ آن از هیچ مساعدتی دریغ نفرمودند بسیار سپاس‌گزارم. اینک برگ سبزی، تحفه این ویراستار درویش!

فصل اول
له و عليه ويرايش

ویرایش و روشنفکری

به نظر می‌رسد ویرایش در ایران با روشنفکری^(۱) پیوندی دارد. ویراستاران زیادی هستند که خود را جزو دسته روشنفکران می‌شمارند و شغل خود را یک عمل روشنفکرانه قلمداد می‌کنند. عینک دارند و کتاب‌های مرجع کت‌وکلفت، دقت و وسواس حسنه و البته گاهی هم غیغب پربادا! افرادی هم هستند که خودشان ویراستار یا حتی کتابخوان نیستند و تصویری عمومی از این حرفه دارند؛ اما ویراستاران را، به سبب ارتباط با کتاب و دفتر، در حکم روشنفکران می‌نگرند و اگر، فرضاً، حرکتی غیرمدنی از یک ویراستار سر بزنند، با تعجب می‌پرسند: «شما دیگه چرا؟!» به عبارت دیگر، نه تنها عده‌ای از ویراستاران خود را روشنفکر می‌پندارند، تلقی عمومی هم نسبت به آنان اغلب همین است.

من به چنین پیوندی اعتقاد ندارم. ویرایش لزوماً با انتلکت^۱ نسبتی ندارد (تازه اگر ثابت نکنیم که نسبت معکوس دارد، جای شکرش باقی است!) و هر اهل کتابی را هم نمی‌توان روشنفکر خواند. نه تنها هر اهل کتابی، که هر اهل قلمی را نیز نمی‌توان در میان روشنفکران نشانده. این تصور که هر کس کتاب و مجله می‌خواند یا شغلش به نحوی با خواندن

1. intellect

و نوشتن، و به‌ویژه ادبیات، ارتباط دارد روشنفکر است، میراث زمانه‌ای است که تعداد بی‌سوادان فراوان بود و هر کس به قدر خواندن روزنامه سواد داشت منورالفکر محسوب می‌شد. این‌که از صدر مشروطه تا به امروز تمام روشنفکران ایرانی اهل کتاب و قلم بوده‌اند گزاره‌ای صحیح است ولی عکس آن صادق نیست: تمام کسانی که اهل کتاب و قلم‌اند روشنفکر نیستند و ویراستاران به طریق اولی نیستند، چون اساساً آنچه ویرایش می‌کنند حاصل تأملات و تولید فکر فرد دیگری است. ممکن است در میان ویراستاران نیز روشنفکر به هم برسد، چنان‌که در میان پزشک‌ها و پلیس‌ها و نجارها و معلم‌ها و بقال‌ها و دیگر گروه‌های شغلی. عمده این است که بپذیریم روشنفکری تابعی از شغل نیست و ویراستاری یک شغل است.

پس چرا تعدادی از ویراستاران خود را عضو جامعه روشنفکری می‌شمارند و اغلب، اگر تریبونی بیابند، از گلایه‌ها و غرغره‌های روشنفکرانه هم دریغ نمی‌کنند؟ چرا وقتی فاتحانه از کشف اشتباه قلمی مترجمی نامدار یا نویسنده‌ای بزرگ صحبت می‌کنند، بحث را مبارزاتی جلوه می‌دهند و، در مقام روشنفکر، به دفاع از حیثیت قلم برمی‌خیزند؟ فضای حاکم بر تحلیل‌های ویراستارانه و سلسله استدلال‌ها چگونه است که از بحث بر سر کسره اضافه یا های غیرملفوظ می‌توان به این نتیجه رسید که «مملکت صاحب ندارد»؟! چطور ویرایش به روشنفکری می‌پیوندد؟ این پیوند، یا تصور این پیوند، از کجا ناشی شده است؟

برای یافتن پاسخ این پرسش ناچاریم به عقب برگردیم و نگاهی به تاریخچه ویرایش در ایران بیندازیم (می‌گوییم تاریخچه و نه تاریخ؛ «چه» نشانه تصغیر است). با مروری کلی بر گذشته‌نه‌چندان پرفراز و نشیب این حرفه در ایران، می‌توانیم به‌وضوح دریابیم که ریشه چنین تصویری از کجا آب می‌خورد: از مؤسسه انتشاراتی فرانکلین.

از آن‌جا که فرانکلین، همواره و به‌درستی، نقطه کانونی بحث

دربارهٔ ویرایش است، ما نیز این نقطه را به عنوان مرکز این جستار برمی‌گزینیم، آن‌گاه شعاع دایرهٔ سخن را به پس و پیش از آن می‌گسترانیم و، بدین ترتیب، ارتباط ویرایش با روشنفکری را در سه مرحله تجزیه و تحلیل می‌کنیم: دوران پیش از تأسیس فرانکلین (دورهٔ بیداری و مشروطه تا سال ۱۳۳۴)، دوران فعالیت فرانکلین (۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷)، دوران پس از انحلال فرانکلین تا حال حاضر (۱۳۵۷ به بعد).

دوران پیش از تأسیس فرانکلین (دورهٔ بیداری و مشروطه تا سال ۱۳۳۴)

پیش از فرانکلین لغت ویراستار مصداق امروزینش را نداشت،^(۲) اما کسانی بودند که دربارهٔ مسائل خط و زبان و درست‌نویسی آرایه داشتند و در کار ارائهٔ آن‌ها بودند. مسائلی چون درست‌نویسی، رسم‌الخط، واژه‌گزینی و مباحث زبانی دیگر، که امروز ما آن‌ها را در مقولهٔ ویرایش یا در پیوند مستقیم با کار ویراستار طبقه‌بندی می‌کنیم، پس از پا گرفتن صنعت چاپ و ظهور روزنامه‌ها و نشریات و ازدیاد ترجمه‌ها در دورهٔ گذار به تجدد، به مباحث اصلی میان افراد اهل قلم تبدیل شد. در طی زمانی که، رفته‌رفته، بی‌سوادی رو به کاهش می‌گذاشت و خواندن و نوشتن به امکانی عمومی تبدیل می‌شد، درست‌نویسی و انواع مباحثات زبانی هم بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت. در واقع سه نهاد مسلم تجدد ایرانیان، یعنی صنعت چاپ^(۳) و مطبوعات و ترجمه، سه چرخ اصلی نقاله‌ای بودند که مباحثات مربوط به خط و زبان را حمل کردند. این نقاله سرانجام در فرانکلین ایستاد، روغن‌کاری شد، نو شد، «ویرایش» نام گرفت و باز به راه افتاد تا به زمانهٔ ما برسد.

دقیق که بنگریم، باز می‌بینیم همان پیوند برقرار است: از دورهٔ بیداری، و مشخصاً از مشروطه به بعد، همهٔ کسانی که به مسائل زبان و خط توجه نشان داده‌اند، در زمرهٔ چهره‌های روشنفکری‌اند. چه روزنامه‌نویسان مستقل و مبارز، چه نویسندگان گونه‌های ادبی نو، و چه فرهیختگانی که

مناصب دولتی و حکومتی داشتند، همه در دسته منورالفکرها می‌گنجیدند — هرچند خاستگاه‌های اجتماعی و دیدگاه‌های سیاسی‌شان با هم تفاوت‌هایی محرز داشت. این تفاوت‌ها البته در محتوای مواضع زبانی و ادبی و هم در طرز بیان آنان پیدا بود و فاصله آنان را در نسبت با گفتمان سیاسی و فرهنگی غالب عصر نیز تعیین می‌کرد.

منورالفکرها، هر یک به نوعی و از منظری، به مسائل خط و زبان توجه نشان داده‌اند. در میان این دیدگاه‌ها، مسئله اصلاح یا تغییر خط سهم عمده دارد: آخوندزاده و میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله هر دو از پیشگامان اندیشه تغییر خط فارسی بودند و اعتقاد داشتند که «وضع خطوط ملل اسلام زیاد از حد معیوب است و با چنان خط محال خواهد بود که ملل اسلام بتوانند به درجه حالیه فرنگستان ترقی نمایند.»^۱ سید محمدعلی جمال‌زاده، «یکی از چهره‌های برجسته منورالفکری در نسل دوم دوران مشروطیت و پس از آن»^۲ در داستان «فارسی شکر است» و هم در دیباچه یکی بود و یکی نبود، به سادهنویسی، وضعیت زبان نوشتاری و ارتباط آن با زبان گفتار پرداخت. محمدعلی فروغی، به سبب تصدی مقام رئیس‌الوزرای، نقشی تشکیلاتی‌تر و عملی‌تر به عهده گرفت: رضاشاه را مجاب کرد تا فرمان تأسیس فرهنگستان ایران را صادر کند و خود نیز عهده‌دار ریاست آن شد تا مستقیماً به امر برنامه‌ریزی زبان بپردازد. تقی‌زاده، که معتقد بود باید از کلاه تا کفش فرنگی شویم، ابتدا با موضوعی تندروانه طرفدار تغییر خط فارسی به لاتینی بود، اما بعدتر از آن موضع برگشت و به قول خودش استغفار کرد، در صف مقدم محافظان و مروجان خط و زبان فارسی ایستاد و در «لزوم حفظ فارسی صحیح» صفحه‌ها نوشت — گو این‌که از مخالفان سرسخت و قدر فرهنگستان اول هم بود. احمد کسروی، که

۱. ملک‌خان، مقدمه کتاب روشنایی، لندن ۱۳۰۳ ق. به نقل از: یحیی آرین‌پور، از نیما نازروزگار مد تهران: زوار، ۱۳۷۴، ص ۴۱.

۲. داریوش آشوری، «فارسی شکر است: داستان کشاکش و چرخش زبانی در عصر تجدد»، زبان باز، تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۶، ص ۱۶۱.

«پرسش‌های اساسی و بی‌پروای او بخش مهمی از فرآیند روشنفکری در ایران را تشکیل می‌دهد»^۱ اما پرویز ناتل خانلری به‌طعنه او را «یکی از پهلوانان میدان لغت‌پرانی»^۲ می‌خواند، مجموعه‌آرا و عقاید خود در باب خط و زبان فارسی را در زبان پاک عرضه کرد. صادق هدایت، که نامش با جریان روشنفکری در ایران پیوندی ناگسستنی دارد، ضمن گرایش به ناسیونالیسمی افراطی و عرب‌ستیزانه، طرفدار سرسخت تغییر خط فارسی به الفبای لاتینی بود و آن را «احتیاجی ضروری و حیاتی» می‌دانست که «هیچ ربطی با تفریح یا فرنگی‌مآبی و یا تقلید ندارد. غرور ملی را نیز جریحه‌دار نمی‌کند.»^(۴) از طرفی، دشمن فرهنگستان هم بود و می‌گفت: «آمده‌اند در این خلادانی زور زده‌اند و یک فرهنگستان قلابی پس انداخته‌اند که از خشتکشان لغت درمی‌آورند.»^۳ از لجاجت، کلمات تنوین‌دار را، به جای تنوین، با «ن» می‌نوشت و طرفدار پیوسته‌نویسی اجزاء کلمات مرکب بود.

فهرست کوشش‌ها و کوشندگان البته از این فراتر می‌رود: از میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تا سعید نفیسی و احسان طبری و بسیاری دیگر. در این دوره تاریخی تقریباً منورالفکری را نمی‌توان یافت که در این باب سخن نگفته باشد. روایت احمد سمیعی (گیلانی) از وضعیت خط و زبان فارسی در این دوران، هم حاوی اطلاعات تاریخی مفیدی است و هم جمع‌بندی بالنسبه جامعی از موضوع مورد بحث به دست می‌دهد — مهم‌تر این‌که پیوند این موضوع با مسئله روشنفکری را نیز مغفول نمی‌گذارد:

با نهضت مشروطیت و تأسیس مدارس جدید و افزایش شمار محصلین در شهرها و وسعت گرفتن دامنه سوادآموزی و امکان تولید مواد آموزشی

۱. رامین جهانگلو، «پرسش کسروی»، مندرج در:

http://www.bbc.com/persian/iran/2012/03/120306_144_kasravi_jahanbegloo_question.shtml

۲. پرویز ناتل خانلری، «دفاع از زبان فارسی»، سخن، دوره دوم، دی ۱۳۲۳، ص ۹.

۳. م.ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران: نشر مرکز، چاپ هفتم، ۱۳۸۷، ص ۱۲۰.

ضمن استفاده از صنعت چاپ در نسخ زیاد، مشکلات آموزشی خط فارسی آشکار شد. آشنایی عده‌ای از سردمداران نهضت فرهنگی با خط لاتینی به آنان امکان داد که، از راه مقایسه، به منشأ دشواری تعلیم خط فارسی پی برند. در این شرایط، مسئله اصلاح و حتی تغییر خط، در کنار مسائلی دیگر که لازمه تجدید قلمداد می‌شد، به میان آمد و پیشنهادهایی نیز طرح شد.

پیشنهادها در مورد خط طیف گسترده‌ای داشت که از اصلاحات جزئی مختصر آغاز و به تغییر و تبدیل خط ختم می‌شد. کسانی چون آخوندزاده و سعید نفیسی در جبهه افراطی جای داشتند و هوادار تبدیل خط فارسی به لاتینی بودند. ذبیح بهروز از این هم پا را فراتر گذاشت و، به مقتضای گرایش فکری بنیادی خود، خط اختراعی خویش را، که معتقد بود طبیعت تکوین آواهای زبانی را در دستگاه اندام‌های آواساز انسانی منعکس می‌سازد، پیشنهاد کرد. این نظرهای افراطی، که در ابتدا زمینه‌ای نداشت، در دوران رضاشاهی، تحت تأثیر تغییر خط در ترکیه و تمایل شدید رضاشاه به تقلید از اقدامات تجددمآبانه در آن کشور، این فرصت را پیدا کرد که در محافل محدود روشنفکری محصور نماند و موضوع مشاجرات قلمی دو جبهه موافق و مخالف در مطبوعات شود. مخالفان تغییر خط آن را باعث جدا ماندن نسل‌های آینده از گرانمایه‌ترین بخش میراث فرهنگی عظیم ملت ایران می‌شمردند که در متون و اسناد مکتوب فارسی به جا مانده است. در عوض، موافقان، با نادیده گرفتن یا کم گرفتن این خسران بزرگ، تنها به سهولت آموزش خط توجه داشتند.

در آن مرحله، هرچند دلایلی له و علیه تغییر یا اصلاح خط اقامه می‌شد، آراء بر مطالعه علمی خط فارسی و رابطه آن با زبان فارسی مبتنی نبود. نخستین کسی که این مطالعه علمی را انجام داد شادروان استاد فرزانه و خوش فکر احمد بهمنیار بود که حاصل تحقیق پرارزش خود را در خطابه ورودی به فرهنگستان اول عرضه داشت. این خطابه سند گرانبهایی است که باب بحث جدی بر اساس موازین علمی را درباره خط فارسی گشود. اهمیت و تازگی خطابه استاد بهمنیار به‌ویژه در این بود که قواعد مستحکمی برای املاهای فارسی در آن پیشنهاد شد،

امری که تا آن موقع سابقه نداشت. می‌توان گفت که نظام و سامان دادن به املای فارسی را اول بار او پیش کشید و ضرورت آن را گوشزد ساخت. ارزش این اقدام شجاعانه فرهنگی با توجه به این واقعیت توان گفت اسفانگیز بارز می‌گردد که هنوز هم، پس از چند دهه، در دوران تحولات فنی شگرف و ورود ما به عصر رایانه و آدم مصنوعی، روشنفکرانی هستند که تلاش در راه نظام دادن به املای فارسی را عبث و بیهوده می‌دانند.

به نظر می‌رسد که در آن زمان به اهمیت مطالعات و پیشنهادهای استاد بهمینار چنان که باید و شاید توجه نشد و ایراد خطابه موصوف توان گفت امری تشریفاتی به شمار آمد که اعضای فرهنگستان تنها وظیفه داشتند آن را استماع کنند. مع الوصف، این خطابه در شماره ۴ از سال اول مجله فرهنگستان مورخ آبان ۱۳۲۲ درج شد و همچون سندی به جا ماند، بی‌آن‌که اثر عملی بر آن مترتب شود.

سال‌ها بعد، اقدام سازمان‌یافته‌ای در زمینه اصلاح خط فارسی انجام گرفت. این اقدام با اقتراح مجله سخن آغاز گردید. در این اقتراح، صاحب‌نظران دعوت شده بودند که نظر خود را درباره اصلاح خط فارسی اظهار کنند و به معرض مطالعه و قضاوت گذارند. این دعوت با حسن اقبال استادان روبه‌رو شد. عده‌ای از سرشناسان جهان ادب فارسی، طی مقاله‌هایی، به این نظرخواهی پاسخ گفتند. طی این مقاله‌ها، مسئله املای فارسی از جهات متعدد بررسی شد و مجموع آنها سند علمی پرارزشی را پدید آورد که جا دارد به صورت مجلد در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

این اقدام برنامه‌ریزی شده فرهنگی، به خلاف خطابه استاد بهمینار، نتایج عملی مؤثری داشت و به تنظیم شیوه‌نامه‌ای برای املای فارسی، به همت و قلم شادروان مصطفی مقربی منجر گشت. به علاوه، از این شیوه‌نامه در کتاب‌های درسی با شمارگان ملیونی پیروی شد. این شیوه‌نامه، هرچند بحث‌ها و حتی جنجال‌هایی برانگیخت، در معتبرترین مراکز انتشاراتی به صورت دستورالعمل ویرایش فنی درآمد. از آن پس، برخی از مراکز علمی و انتشاراتی، چون دانشگاه تهران، دانشگاه آزاد ایران، بنیاد شاهنامه، و سپس مرکز انتشارات علمی

فرهنگی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، و مرکز نشر دانشگاهی شیوه‌نامه‌های مستقلی برای کار انتشاراتی خود تدوین کردند که با شیوه‌نامه تنظیمی مصطفی مقربی فرق چندانی نداشت. گرایش‌های منفردی نیز در زمینه شیوه‌املا به ظهور رسید که بعضاً جنبه افراطی داشت.^۱

از آن‌جا که نگارنده قصد تاریخ‌نگاری ندارد، همین نمونه‌ها را بسنده می‌گیرد تا سرنخی تاریخی — که میان روشنفکری از یک سو، و خط و زبان (و از این راه به موضوع بحث ما، ویرایش) از سویی دیگر رشته شده — گسیخته نشود.

می‌بینیم که اصلی مشترک منورالفکرهایی را که دغدغه خط و زبان فارسی داشتند، علی‌رغم تفاوت‌های گاه بنیادین، به هم پیوند می‌داد: «آنچه ضرورت بازنگری زبانی را به ایشان، و تمامی "منورالفکران" دیگر یادآوری می‌کرد، مسأله‌ی به حرکت درآوردن یک جامعه‌ی درمانده‌ی شرقی از راه ارتباط با توده‌های مردم و سر دادن صلا‌ی بیداری به ایشان به یاری رسانه‌های چاپی مدرن بود. همچنین، فراهم کردن خوراک فکری و آموزاندن ایده‌های مدرن به باسوادانی که از مدرسه‌های اروپایی‌مآب در ایران بیرون آمده بودند».^۲

اگر مباحث مربوط به خط و زبان فارسی، اسلوب نوشتن و شیوه سخن گفتن، در آغازگاه تاریخی خود، چنین روشن به جامعه، به توده‌های مردم و به مسئله بیداری اجتماعی گره خورده است، پس عجیب نیست که ویراستار امروز، که موضوع کارش همین خط و زبان است، بلافاصله با روشنفکری پیوند بیابد و، از همین راه، روشنفکر هم تلقی شود. ارتباط ویرایش با روشنفکری، به لحاظ تاریخی، برقرار است و موجه هم می‌نماید؛ هرچند امروز دیگر نه لزوماً برقرار است و نه ضرورتاً موجه.

۱. احمد سمیعی (گیلانی)، نگارش و ویرایش، تهران: سمت، پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۹۱-۱۹۳.

۲. آشوری، همان، ص ۱۶۱.

پیش از این که مبحث روشنفکران فرانکلین را آغاز کنم، مایلیم به دقیقه‌های اشاره کنم که مستقیماً به فرانکلین ارتباطی ندارد؛ اما چون به لحاظ حفظ خط سیر تاریخی در مقطع زمانی پیش از فرانکلین قرار می‌گیرد، ناچار جای طرح آن همین جاست. آن نکته عبارت است از وجه ویراستارگونه یکی از محبوب‌ترین چهره‌های تاریخ روشنفکری معاصر: مرتضی کیوان. گمان نمی‌کنم بر سر تابناکی نام مرتضی کیوان، روشنفکر توده‌ای جوانی که در سال ۱۳۳۳ اعدام شد، در تاریخ فرهنگی معاصر ما جای تردید باشد. کیوان آن‌قدر محبوب بود که نامش، علی‌رغم سرنوشت تلخ و عبرت‌آموز حزب توده، هرگز به گردی هم آلوده نشد. یکی از دلایل محبوبیت او نزد دوستانش، که اغلب شاعر و نویسنده و دست‌به‌قلم بودند، توجه پرستارانه کیوان بود به نوشته‌های آن‌ها. کیوان نوشته‌های اطرافیانش را می‌خواند و در دو جهت بر آن‌ها تأثیر می‌گذاشت: هم به صاحبان نوشته‌ها خط فکری می‌داد و نوشته را از لحاظ محتوایی تقویت می‌کرد، هم قلم برمی‌داشت و آن‌ها را تنظیم و تصحیح می‌کرد و از لحاظ شکلی و صوری آن‌ها را نظم می‌بخشید. این کار دقیقاً یعنی ویرایش، و آن هم ویرایشی در سطح بالا، نه فقط در حدود جزئیات. کیوان نویسنده‌پرور بود، کاشف و مشوق استعدادها بود، و این درست همان نقشی است که امروزه در بنگاه‌های انتشاراتی ممالک غربی ادیتورها بر عهده دارند. نجف دریابندری به فراست این را دریافته که می‌گوید: «کیوان با قلم خودنویسش غلط‌های املائی و انشایی روزنامه‌ها و مجله‌ها را هم می‌گرفت و روزنامه منتشرشده را ویرایش می‌کرد. او در واقع اولین ویراستار ایران بود و خیلی از شعرها و نوشته‌ها و ترجمه‌ها پیش از چاپ از زیر نظرش می‌گذشت و دستکاری می‌شد، یعنی همان کاری که امروز به آن می‌گویند ویرایش. استعدادی که در او به طرز عجیبی شکفته بود توانایی کشف و پرورش استعداد دیگران بود. خود من یکی از آن دیگران هستم.»^۱

۱. نجف دریابندری و فهیمه راستکار (گفتگو با آذر اسدی‌کرم و مجید فروغی)، «یاران عزیز آن‌طرف بیشترند» (گفتگویی منتشرنشده با نجف دریابندری و فهیمه راستکار)، کتاب هفته خبر، دوره جدید، شماره ۱۱، نهم آبان ۱۳۹۳، ص ۵۸.

یافتن پیوند ویرایش با روشنفکری در سیمای یکی از محبوب‌ترین چهره‌های روشنفکری تاریخ ایران حلقه‌ای است از زنجیره شواهدی که زمینه تاریخی این پیوستگی را نشان می‌دهد.

مؤسسه انتشاراتی فرانکلین

فرانکلین آغازگاه فن ویرایش در ایران است. این مؤسسه در سال ۱۳۳۴ به همت همایون صنعتی‌زاده کرمانی تأسیس شد و اولین بنگاهی بود که روند انتشار کتاب را با معیارهای غربی مادر خود (مؤسسه انتشاراتی فرانکلین در آمریکا) تطبیق داد. بسیاری از کسانی که امروز آن‌ها را بحق پیشکسوتان ویرایش می‌دانیم از فرانکلین شروع کرده و در این مؤسسه متمرکز بوده و مهارت کسب کرده‌اند. بر سر این که مؤسسه انتشاراتی فرانکلین اولین نهادی است که به حرفه ویرایش رسمیت بخشید، اجماع کامل و اتفاق نظر وجود دارد.

اگر از زاویه تاریخ روشنفکری در عصر حاضر به مؤسسات و نهادهای دوران پهلوی نگاه کنیم، باز هم نام فرانکلین را می‌بینیم. به عبارت دیگر، مؤسسه انتشاراتی فرانکلین، نه تنها در تاریخ چاپ و نشر و تاریخچه ویرایش نقشی بی‌بدیل دارد، در تاریخ فرهنگی و روشنفکری ایرانی هم از اهمیتی بسزا برخوردار است. بی‌تردید، فرانکلین نقطه عطف و تلاقی روشنفکری با ویرایش است.

بنیان‌گذار و مدیر این مؤسسه، همایون صنعتی‌زاده، نه فقط صاحب فکری روشن، که دارای اراده و عزمی آهنین برای به فعل درآوردن نیاتش بود. او را به واسطه سهم سترگی که در مسیر نوسازی ایران داشت، با صفاتی چون اعجوبه^(۵) و نابغه^(۶) ستوده‌اند. صنعتی‌زاده روشنفکری عمل‌گرا بود که، به جای غرغره‌های سیاسی و آرمان‌خواهی‌های خیال‌انگیز دور از واقعیات، جامعه عمل پوشید و آستین همت بالا زد و، در نتیجه، سازمانی را بنیان نهاد که نسل‌های آینده از آن بر خوردند و از میراثش

تغذیه کردند. او بر جریان روشنفکری ایران تأثیری عملی (و نه نظری) داشت — تأثیری که اگر بنا بود از راه تئوری‌بافی و تئوری‌سازی طی شود هزار سال طول می‌کشید تا به منصهٔ ظهور رسد. صنعتی‌زاده منتظر نتایج نظریه‌پردازی‌های محو در دود سیگار اشو نشد، و به جای این‌که پیچ رادیو را بچرخاند تا به او بگویند چه کند و چه نکند، جمعی از زبده‌ترین روشنفکران همان روزگار را گرد هم آورد و خودش به آن‌ها گفت چه بکنند و چه نکنند. چهرهٔ دیروز او بیشتر شبیه سیمای بیزنس‌منی است که باید در یک برنامهٔ تلویزیونی ظاهر شود و راز موفقیت و کسب ثروت را برای بینندگان شرح دهد، در حالی که چهرهٔ امروزینش بیشتر با تعریفی مدرن از روشنفکر تطابق دارد — و این هم لابد عدل تاریخ است. به قول اسماعیل نوری‌علا، «در کوچه‌های تاریخ هیچ‌کس گم نمی‌شود.»^۱ اگر کسی که در راه مبارزه با بی‌سوادی تلاش می‌کند و در این راه سوادآموزی زنان و دختران را مقدم می‌داند روشنفکر نیست، پس روشنفکر کیست؟^(۲) در سایهٔ روش‌اندیشی همایون صنعتی‌زاده بود که فرانکلین پناهاگه بسیاری از فعالان فرهنگی و سیاسی دوران محمدرضا شاه شد که یا به علت مبارزهٔ سیاسی از کار بیکار شده بودند، یا علی‌رغم دانش و مهارت مدرک تحصیلی رسمی نداشتند که به استخدام سازمان‌ها و ادارات دولتی درآیند، یا قدرشان در مؤسسات دیگر ناشناخته بود. «فرانکلین محل تجمع مردان و زنانی خسته از فعالیت‌های سیاسی دهه‌های پیشین بود که اکنون با ویراستاری سعی در اصلاح ترجمه‌ها و زدودن عیب‌ها و کاستی‌های متونی داشتند که به آنها سپرده می‌شد.»^۲ مردان و زنانی که، به هر دلیل، نتوانسته بودند در اصلاح کاستی‌های جامعه و زدودن عیوب نظام سیاسی حاکم مطابق با وظیفهٔ آرمانی خویش پیش بروند و

۱. از شعر «کسی گم نمی‌شود»، مندرج در کلید آذرخش، دنور: انتشارات پرسبک، ۱۹۹۷.
 ۲. علی بزرگیان، «اندر احوالات غریب آقای ادیب»، اندیشهٔ پویا، سال پنجم، شمارهٔ ۳۸، مهر و آبان ۱۳۹۵، ص ۴۴.

دستگیر، جامانده، ساکت، یا زندانی شده بودند، حالا صفحات کاغذ را به آوردگاه اصلاحات و صحفه زدودن عیوب بدل کرده بودند. وظیفه آرمانی از میدان‌ها به روی صفحات سفید کاغذ منتقل شده بود و گریز و ترس در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر جایش را به سازندگی و بالندگی در میان اوراق پریشان ترجمه‌ها و فیش‌های دایرة‌المعارف داد. صحبت از اصلاح امور بود و رفع گمراهی، پس چه باک که به جای داس و چکش مداد و پاک‌کن در دست گیرند و خطاها و نادرستی‌ها را پاک کنند؟ میراث منورالفکرهای مبارز دوران بیداری و مشروطه، که کلافی درهم‌تنیده از گرایش‌های ملی و مباحث زبانی بود، با استحاله‌ای مقتضای زمانه، به سرهای پرشور و آرمان‌خواه فرانکلین می‌رسد، نو می‌شود و گل می‌کند: درست در همین ساعت و در همین خانه تاریخی است که روشنفکر کسوت ویراستاری می‌پوشد، تا سال ۱۳۵۷ که با همین کسوت از این خانه خارج و آواره این خانه و آن کاشانه می‌شود. روایت حضور چند تن از این پیشکسوتان در فرانکلین کافی است تا به چهره ویراستار روشنفکر واقعیت تاریخی ببخشد.

دکتر غلامحسین مصاحب، پیش از آن‌که در سال ۱۳۳۵ کار تدوین دایرة‌المعارف را در فرانکلین به دست گیرد، در میان اهل قلم و روشنفکران نامی نداشت. در فرانکلین بود که نه تنها خودش نام‌آور شد، بلکه افرادی هم که در گروه او کار می‌کردند، کمی زودتر یا دیرتر، در زمره جدی‌ترین صاحب‌نظران عرصه خط و زبان درآمدند. شرح ورود او به فرانکلین از زبان صنعتی‌زاده درخور اعتناست و طرز فکر و عملکرد صنعتی‌زاده را در برپا ساختن پایگاهی روشنفکرانه و علمی، از طریق یافتن افراد لایق، ولو از زیر سنگ، نشان می‌دهد:

یک روز آقای عامری آمد گفت که فلانی، یکی را پیدا کرده‌ام. گفتم کی؟ گفت دکتر غلامحسین مصاحب. گفتم کیست؟ گفت این آقا اصولاً کارش ریاضی است، در ضمن معاون امور سد کرج هم هست...

موقعی بود که سد کرج را می‌ساختند. آقای دکتر مصاحب متصدی ساخت سد کرج بود، هنوز سد کرج ساخته نشده بود. یک مهندسی بود به اسم طالقانی که رئیسش بود، ولی عملاً مصاحب کارها را انجام می‌داد. خانه‌ای داشت در خیابان منوچهری. من پا شدم رفتم پهلوش. گفتم تصمیم دارم کتاب مرجعی بسازم که قابل اطمینان باشد و از نظر درستی و صحت یک جور سنت‌گذاری در مملکت باشد و پایه اطلاعات عمومی فرهنگ آسیایی ما باشد. از این حرف‌ها. خیلی از حرف من خوشش آمد. گفت فلانی حرفی که تو می‌زنی آن قدر مهم است که اگر چه کار سنگینی است ولی اگر راست بگویی، سنگینی کار مهم نیست، می‌کنم، چرا نکنم. با این که وقتم کم است، اما هر چه وقت دارم صرفش می‌کنم. الان دو تا شغل دارم، به کلی آسایش از من سلب می‌شود. ولی مهم نیست می‌کنم. اما یک شرط دارد و آن این است که توی کار من کسی دخالت نکند، مطلقاً. گفتم باشد، کسی دخالت نمی‌کند. قرار شد من سپر شوم و مصاحب پشت این سپر بنشیند و کار را شروع کند. اول کار گفت من بلد نیستم. گفتم عیبی ندارد. من پیش‌بینی این را کرده‌ام که این کار را باید اول یاد گرفت. خرج سفری هم برای این کار منظور شده است. چه دردسرتان بدهم، دکتر مصاحب را روانه کردیم رفت چند ماه انگلیس، چند ماه آمریکا، و چند ماه فرانسه، در مؤسسات مختلف — که کارشان دایرةالمعارف‌سازی بود — دوره دید.^۱

داریوش آشوری هم یکی از افراد تیم مصاحب بود که از قضا درست منظور نظر ما در این جستار قرار می‌گیرد: او نیز از متمایزترین چهره‌های اتصال حلقه و ویرایش به حلقه روشنفکری است. خود می‌نویسد:

سر — و — کار یافتن من با مسأله‌ی زبان و ترم‌شناسی از آنجا آغاز شد که در دوران دانشجویی در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۴۰ این فرصت را یافتم که در دایرةالمعارف فارسی، به ویراستاری غلامحسین مصاحب،

۱. سیروس علی‌نژاد، از فرانکلین تالالزار، تهران: ققنوس، ۱۳۹۵، صص ۷۶-۷۷.

در انتشارات فرانکلین به کار گمارده شوم. این تجربه‌ی پیشامدی، در سنّ جوانی، سرآغازی بود برای آشنایی‌ام با مسأله‌ی زبان و ترم‌شناسی علمی با روشی که آن استاد یگانه در پیش گرفته بود.^۱

آشوری مثلّ اعلاّی بحث ماست. هم در زمینه ویرایش و هم در عالم روشنفکری، و درست در نقطه اتصال این دو، تأثیرگذار بوده است. او نیز، چون بسیاری دیگر، تحت سیطره گفتمان چپ بر فضای روشنفکری ایرانی، فعالیت سیاسی داشت: از عضویت در سازمان جوانان حزب توده، تا حزب زحمتکشان ملت ایران و جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران. ویراستاری در بخش دایرةالمعارف در فرانکلین آغاز مسیری بود که بخش مهمی از زندگی حرفه‌ای و اجتماعی او بر بستر آن شکل گرفت. نجف دریابندری در سال ۱۳۳۸ وارد فرانکلین شد. او تحصیلات مدرسه را تمام نکرده بود و دیپلم هم نداشت، به سبب عضویت در حزب توده به زندان هم رفته بود؛ بنابراین، از دید کارفرمایان آن روزگار، شرایط استخدامی ناجور و بسیار دشواری داشت. اما با معرفی منوچهر انور وارد فرانکلین شد، و تا سمت سردبیری هم پیش رفت. هرچند او به نام مترجم، و نه ویراستار، شناخته شده است، شرح فعالیتش در ادیتوریال فرانکلین دقیقاً او را در جایگاه سرویراستاری، به معنی آمریکایی آن، نشان می‌دهد:

من سال ۱۳۳۸ به مؤسسه فرانکلین رفتم. من و آقای انور یک سیستم ادیتوریال تشکیل داده بودیم، اول کتاب را برای ترجمه انتخاب می‌کردیم. مجله بوک‌ریویو یا بوک‌ویک و ساتردی ریویو برای ما می‌آمد و ما بر اساس ریویوهای آنها کتاب‌های خوب را انتخاب می‌کردیم. مؤسسه فرانکلین در امریکا هم خودشان ظاهراً چنین ترتیباتی داشتند و کتاب‌های جدید را می‌خواندند و انتخاب می‌کردند و برای ما می‌فرستادند. از میان همه اینها ما معمولاً چند تا را انتخاب

۱. آشوری، همان، ص ۸.

می‌کردیم برای ترجمه و مترجم پیدا می‌کردیم و قراردادی می‌بستیم و می‌دادیم ترجمه بکنند. ترجمه که تمام می‌شد از آنجا که خود مؤسسه فرانکلین ناشر نبود با یکی از ناشرین تهران مثلاً امیرکبیر یا ناشرین دیگر صحبت می‌کردیم و قراردادی می‌بستیم برای نشر کتاب. تا اینکه آقای انور با آقای صنعتی اختلاف پیدا کرد و رفت... من معاون ایشان بودم، و با رفتنشان سردبیر مؤسسه فرانکلین شدم.^(۸)

احمد سمیعی (گیلانی) در قامت یک سیاسی کهنه‌کار وارد فرانکلین شد. او که از سال‌های آغازین دهه ۲۰ شمسی از طریق پیوستن به سازمان جوانان حزب توده وارد فعالیت‌های سیاسی شده بود، تا سال ۱۳۴۶ که به فرانکلین آمد، زندان، فرار، زندگی مخفیانه و فعالیت تمام‌عیار حزبی را از سر گذرانده بود. حتی از سال ۱۳۳۰ تا هنگام کودتا دبیر اول سازمان جوانان حزب توده بود و وقتی به فرانکلین آمد که ساواک حکم خدمت او را در راه‌آهن تعلیق، و آماده‌خدمتش کرده بود. در واقع از کار بیکار شده بود. او را، که سال‌های بعد «پدر ویرایش در ایران» لقب دادند، می‌توان نماینده سنت روشنفکران توده‌ای دانست. سمیعی (گیلانی) مترجم و روشنفکر مبارزی بود که در فرانکلین تمام‌قد کمر به ویرایش بست و از آن پس نیز همه عمر خود را صرف آن کرد. از درخشان‌ترین ویراستاران فرانکلین بود، و البته از توده‌ای‌ترین آن‌ها.

میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی نیز روشنفکر توده‌ای، و از چپ‌ترین چپ‌ها بود— از نادر کسانی که به مرور زمان به اندیشه‌های چپ‌گرایانه خود عمق بخشید و بدان‌ها وفادار ماند. در وفاداری و پایداری او، همین بس که در سال ۱۳۸۹، در هشتادسالگی، کتاب مسئله چپ و آینده آن^۲ را منتشر کرد. او، که به گفته بابک احمدی «در میان روشنفکران ایرانی

۱. نجف دریابندری (گفتگو با کیوتر ارشدی و علی ریاحی)، «گفتند مستضعفان به‌جای رنجبران، گفتم خداحافظ»، اندیشه پویا، سال اول، شماره ۶، اسفند ۱۳۹۱، ص ۷۱.
2. *The question of the left and it's future*, Notes of an Outlooker, Hermes Publishers, Tehran, 2010.

یکی از بزرگ‌ترین‌هاست»^۱ بی‌تردید «از زمره روشنفکران اکستریک ماست [eccentric = غیرمتعارف در علایق فکری و خوی و رفتار]؛ کسانی که باید آنها را نه تنها در طرز نوشتن بلکه در منش و حشرونشر با سایر اهل قلم هم متفاوت و تکرو به حساب آورد»^۲. او از سال‌های نوجوانی و دوران دبیرستان به سازمان جوانان حزب توده پیوسته بود و از اعضای شاخص آن بود. علاوه بر تمام ترجمه‌ها، واژه‌سازی‌ها و خدمات منحصر به فردش به زبان فارسی، دو کتاب دارد که مستقیماً روی میز ویراستاران قرار می‌گیرد: درآمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی و راهنمای آماده ساختن کتاب. ادیب‌سلطانی از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ در فرانکلین کار کرد و در دوران اشتغالش در این مؤسسه هر دو کتاب را تدوین کرد و نوشت — گرچه راهنمای آماده ساختن کتاب چند سال بعد، در ۱۳۶۵، منتشر شد.

اما جادوی فرانکلین چه بود؟ عبدالحسین آذرنگ می‌گوید:

شاید شما پرسید که (فرانکلین) چه ویژگی‌هایی داشته که این قدر بر تو تأثیر گذاشته است؟ می‌توانم این‌طور خلاصه کنم: در سال‌هایی که من آنجا کار می‌کردم (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵) مدیران اصلی‌ام دریابندری و امامی بودند. کجا می‌توانید نظیر این مدیران را در جایی پیدا کنید؟ در اتاق مجاور محل کارم شادروان دکتر محمود بهزاد، محمد حیدری ملایری و حسین معصومی همدانی کار می‌کردند. طبقات بالاتر محل کار کریم امامی، احمد سمیعی (گیلانی)، محمدرضا حکیمی، عبدالله ارگانی، مهشید امیرشاهی، گلی امامی، شادروان دکتر حسن مرندی و نجف دریابندری بود، طبقات پایین‌تر دفتر کار ابوالحسن نجفی، امیر جلال‌الدین اعلم، ناصر پاکدامن، اسماعیل سعادت، شادروان عبدالمحمد آیتی، شادروان ایرج جهانشاهی، شادروان

۱. بابک احمدی، در: «اندر احوالات غریب آقای ادیب»، علی بزرگیان، اندیشه پویا، سال پنجم، شماره ۳۸، مهر و آبان ۱۳۹۵، ص ۵۳.

۲. عبدی کلاتری، «میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی و مسئله‌ی چپ»، مندرج در: <http://abdee-kalantari.blogspot.com/2011/05/blog-post.html>